



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

قرارداد / Decision

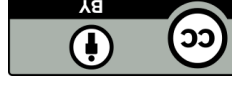
Written by: Ursula Natula

Illustrated by: Vusi Malindi

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian

Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>

قرارداد

Decision



✍ Ursula Natula

👤 Vusi Malindi

📖 Marzieh Mohammadian Haghighi

🗨 Persian / English

📖 Level 2





دهکده یِ مَن مُشکلاتِ زیادی داشت. ما مَجبور بودیم که بَرای
بُرَدنِ آب از یک لوله در یک صَف طولانی بایستیم.

...

My village had many problems. We made a
long line to fetch water from one tap.



ما منتظر بخشش غذا از طرف دیگران بودیم.

...

We waited for food donated by others.



ما دَرِ خانه هایمان را به خاطرِ دزدانِ زود قفل می‌کردیم.

...

We locked our houses early because of thieves.



همه ما یک صدا فریاد زدیم: ما باید زندگیمان را تغییر دهیم. از آن روز به بعد همگی با هم کار کردیم تا مشکلاتمان را حل کنیم.

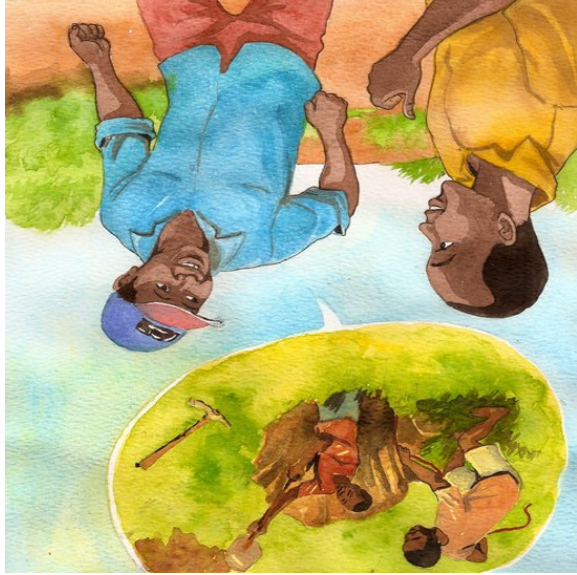
...

We all shouted with one voice, "We must change our lives." From that day we worked together to solve our problems.

Another man stood up and said, "The men will dig a well."

...

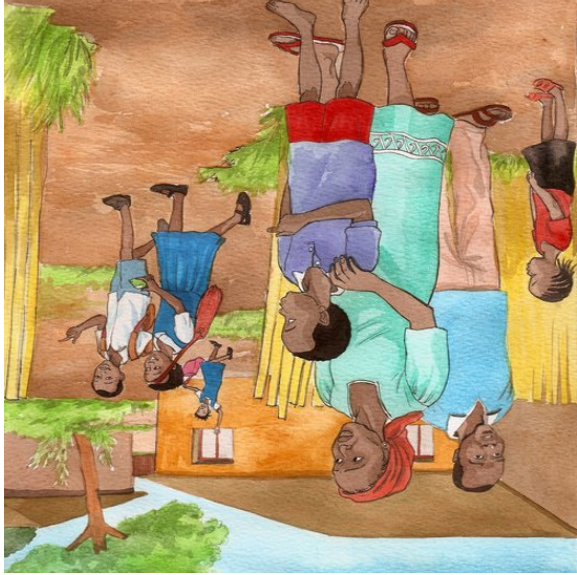
مرد دیگری ایستاد و گفت: مردها می‌توانند چاه بکنند.

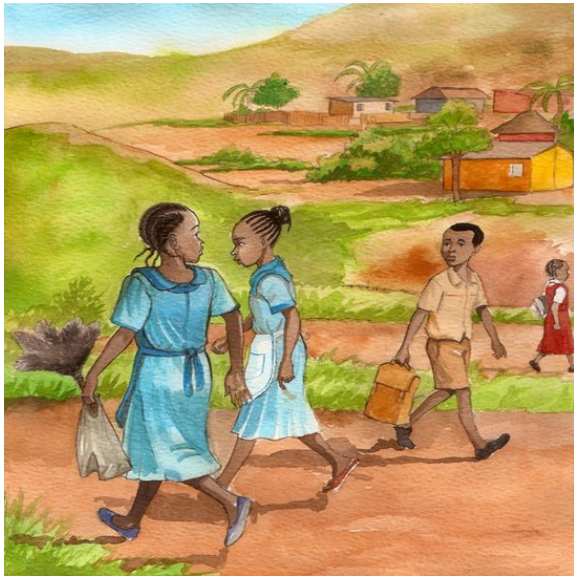


Many children dropped out of school.

...

بسیاری از بچه‌ها از مدرسه منحروم می‌مانند.





دختران جوان به عنوان پیشخدمت در روستاهای دیگر کار می‌کردند.

...

Young girls worked as maids in other villages.



یک خانم گفت: "زنهای من میتوانند در کاشتن محصولات غذایی با من همراهی کنند."

...

One woman said, "The women can join me to grow food."

Eight-year-old Juma, sitting on a tree trunk shouted, "I can help with cleaning up."

...

جوماي هشت ساله، روی یک کُنده ی درخت بنشسته بود و داد زد:
من می‌توانم در نظافت کردن کمک کنم.



Young boys roamed around the village while others worked on people's farms.

...

بسیاری جوانان در اطراف دهکده پرتابه می‌زدند در حالیکه دیگران
روی زمین‌های کشاورزی مردم کار می‌کردند.

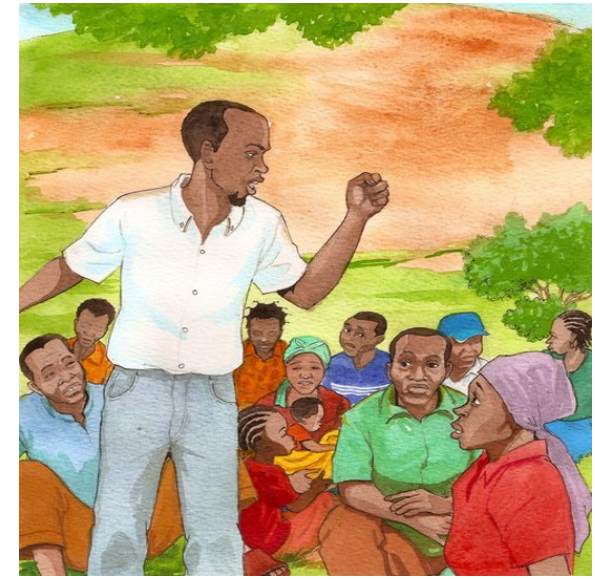




وقتی که باد می‌وزید، کاغذهای باطله روی درختان و حصارها
آویزان می‌شدند.

...

When the wind blew, waste paper hung on
trees and fences.



پدرم ایستاد و گفت: ما نیاز داریم که با هم کار کنیم تا بتوانیم
مشکلاتمان را حل کنیم.

...

My father stood up and said, "We need to work
together to solve our problems."

People gathered under a big tree and listened.

...

مردم زیر یک درخت بزرگ جمع شدند و گوش کردند.



People were cut by broken glass that was thrown carelessly.

...

گاهی اوقات به خاطر خرد شده شیشه هایی که از روی بی احتیاطی
مردم زخمی شده بود دست و پای مردم زخمی می شد.
میشد.





پک روز، آب لوله خشک شد و ظرفهای آب ما خالی ماند.

...

Then one day, the tap dried up and our containers were empty.



پدرم به تک تک خانه ها رفت و از مردم خواست که در جلسه ی

دهکده شرکت کنند.

...

My father walked from house to house asking people to attend a village meeting.